

سوره ی فجر (۸۹)

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره ی «فجر» ، به خصوص آیه انتهائی آن، با ایام نهضت حسینی که در آن قرار گرفته ایم تناسب دارد. این سوره از پدیده ی خاصی در طبیعت ، یعنی طلوع فجر ، سخن می گوید . «فجر» یعنی شکافتن ، شکافتن تاریکی شب با نور صبح . گوئی در دل شب با طلوع خورشید بمبی از نور منفجر می شود. به همین خاطر طلوع آفتاب را فجر یا سپیده دم می گویند. در آغاز سوره به چهار پدیده ای که در طبیعت اتفاق می افتد چهار قسم خورده و سپس نتیجه گیری کرده است.

وَالْفَجْرِ . قسم به فجر . **وَلَّيَالٍ عَشْرٍ** . این «واو» ها همه سوگند و برای جلب توجه است. در زبان عربی، در مواردی «واو» قبل از اسم معنای قسم می دهد. خدا بارها در قرآن سوگند خورده است ، خیلی زیاد. ما معمولاً وقتی قسم می خوریم که بخواهیم حرفمان را باور کنند، ولی خداوند اصراری ندارد حرفش را باور کنند؛ اما وقتی بخواهد ما را به اهمیت چیزی واقف بکند ، سوگند می خورد. مثلاً می گوید: **وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ** ^۱ . سوگند به انجیر و زیتون. نگاه کنید به این دو میوه که چه قدر شگفت انگیز و مهم هستند ، یا **وَاللَّيْلِ** قسم به شب. یا قسم به مکه، یا به طور سینا، یا سوگند به آنچه می بینید و آنچه نمی بینید ^۲ ، که این البته شامل خیلی چیزها می شود. در هر حال، شاید بیش از صد قسم در قرآن آمده باشد.

در اینجا به چهار وقت شبانه روز قسم یاد کرده تا ما پند و پیامی از آنها بگیریم. برای ما شب ، شب است و روز ، روز . یعنی شب و روز را مطلق می گیریم، ولی قرآن به زمان هایی از شب و به زمان هایی از روز سوگند خورده. فی المثل سوره ای داریم به نام «عصر» که در آن به عصر قسم یاد شده. یا دم غروب، یا اول شب، وسط شب، آخر شب: **وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ** ^۳ ، **وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ** ^۴ . چرا؟ برای اینکه هر کدام اینها پیامی دارد. روز هم همین طور. خدا به صبح سوگند خورده: **وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ** ^۵ . سوگند به صبح که پرده برمی دارد و رخ می نماید. اینها هر کدام ظرافت هایی دارد.

حالا این چهار آیه را می خوانیم: اول، **وَالْفَجْرِ** . سوگند به فجر یا سپیده دم. «الف و لام» **وَالْفَجْرِ** معرفه است. یعنی همان طلوع بامداد یا دمیدن صبح که همه می دانیم. **وَلَّيَالٍ عَشْرٍ** . سوگند به آن شب های ده گانه. بسیاری از مفسران خواسته اند معلوم کنند که این شب های

^۱ . تین (۹۵) / ۱

^۲ . حاقه (۶۹) / ۳۹

^۳ . انشقاق (۸۴) / ۱۷

^۴ . تکویر (۸۱) / ۱۷

^۵ . مدثر (۷۴) / ۳۴

دهگانه کدام است؛ ده شب محرم است، ذی‌حجه است، یا شب‌های دیگر؟ شاید هیچ کدام از این‌ها هم نباشد. اما ده عدد تمام است. وقتی که خورشید غروب می‌کند و ماه طلوع می‌کند، آسمان آن‌قدرها تاریک نیست، ولی اوایل برج چند روزی ماه خیلی باریک است و حداکثر بیست دقیقه بالا می‌آید و ناپدید می‌شود. آخر ماه هم هلال باریکی می‌شود. یعنی پنج شب از این طرف و پنج شب از آن طرف، آسمان حسابی تاریک است. پس، در برابر طلوع فجر، پدیده‌ی دیگری هم در طبیعت هست، که همان ده شب تاریک است. یعنی دو چیز متضاد با هم.

اما سومی چیست؟ **وَالشَّفَعُ وَالْوَتْرُ**. سوگند به «شفع» (که شفاعت هم از همین ریشه است)، شفع یعنی اضافه شدن به چیزی، جفت شدن. «وتر» عکس آن است؛ یعنی کم شدن از چیزی. اولی افزایش است و دومی کاهش. کلمه‌ی **وَتْر** فقط در یک آیه‌ی دیگر؛ سوره‌ی «محمد» آمده است که می‌گوید: خدا با شماست. و چیزی از اعمالتان نخواهد کاست. **وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتْرُكُمْ أَعْمَالَكُمْ**.^۶

اما منظور از شفع و وتر چیست؟ همه می‌دانیم در طبیعت ناگهان شب نمی‌شود، ناگهان هم روز نمی‌شود. این‌طور نیست که یک مرتبه، سر یک وقت و دقیقه‌ی معینی یک مرتبه هوا تاریک شود. بلکه این امر به‌تدریج رخ می‌دهد. مثلاً شاید یک ساعت و نیم طول بکشد تا هوا تاریک شود. صبح هم همین‌طور. از هنگام طلوع فجر حدوداً یک ساعت و نیم طول می‌کشد تا خورشید طلوع کند و هوا کاملاً روشن شود. این تدریج باعث می‌شود که تغییر این دو سیستم به تائی صورت بگیرد. چون اگر ناگهان همه چیز تغییر می‌کرد و فرض کنید الان که شب است یک مرتبه خورشید درمی‌آید و روز می‌شد، بر اثر اختلاف درجه‌ی ناگهانی دما، طوفان‌هایی بسیار شدید رخ می‌داد و گیاهان پس از هوای خنک شب ناگهان در معرض تابش آفتاب قرار می‌گرفتند و همه می‌سوختند. یا برعکس، اگر ناگهان و دفعتاً شب می‌شد، همه‌ی موجوداتی که بر اثر دمای بالا گرم و داغ شده بودند، یک مرتبه سرد می‌شدند و از بین می‌رفتند یا آسیب شدید می‌دیدند. سیستم طبیعت و تغییرات آن تدریجی و آهسته و پیوسته است. پس، این آیه ما را متوجه طبیعت می‌کند که در آن هم شب‌های طولانی است و هم طلوع فجر؛ ولی طلوع فجر نه ناگهانی بلکه تدریجی است، برای اینکه پدیده‌ی شفع و وتر در طبیعت وجود دارد.

چهارم: **وَاللَّيْلُ**. قسم به شب. ولی کدام موقع شب؟ **إِذَا يَسُرُّ**. وقتی که می‌رود. «یسر» و «یُسِر» یعنی آسانی و سهولت و نرمی. سوگند به شب، آن‌گاه که در حال آسان شدن است. یعنی چه؟ یعنی وقتی تاریکی شب به تدریج زایل می‌شود. فرض کنید اگر حالا مثلاً طلوع فجر ساعت پنج صبح است، پنج و نیم و حداکثر تا شش، هوا هنوز نیمه تاریک است، ولی شب کم کم می‌گذرد. پیش از آن، هوا تاریک تاریک است، ولی بعد رفته رفته تاریکی برطرف و هوا روشن می‌گردد؛ آسمان مرتب روشن و روشن‌تر می‌شود. پس لحظاتی از شب هست که تاریکی در حال سپری شدن است.

خوب، این برای ما درس مهمی است. من یادم هست، قبل از انقلاب اصطلاح «تشبثات مذبحخانه‌ی هیئت حاکمه» در اعلامیه‌های سیاسی زیاد به کار می‌رفت. یعنی نظام حاکم دارد آخرین تلاش‌ها را می‌کند و مثل گوسفندی که می‌خواهند ذبحش کنند، دست و پا می‌زند و تلاش مذبحخانه می‌کند. این قانونی است که در هر نظام سیاسی صادق است. شما حکومت شوروی را دیدید که چه ابر قدرتی بود. اما یکی دو سال قبل از فروپاشی، اخبار روزنامه‌ها حکایت از حرکت معکوسی می‌کرد که در سیاست شوروی آغاز شده بود. در دوران گورباچف و بعد یلتسین، هر روز خبر می‌آمد که مجسمه‌ی لنین را در فلان میدان پایین آوردند، مجسمه‌ی استالین را در فلان مکان سرنگون کردند، هر روز مقاله‌هایی در مخالفت با نظام سیاسی شوروی منتشر می‌شد. البته هنوز نظام شوروی سرپا بود و ساقط نشده بود، ولی دایماً پایه‌هایش سست و سست‌تر می‌شد و رؤسایی که اقتدار مطلق داشتند قدرت خود را به تدریج از دست می‌دادند و بنای نظام از بنیاد در حال فرو ریزی بود؛ مثل شمعی که رو به خاموش شدن می‌رود. در طبیعت هم این جریان وجود دارد؛ طبیعت هم داریم در حال تغییر است و یکنواخت نیست.

اما چرا از فجر شروع کرده؟ ظاهراً فجر را باید در آخر می‌آورد. این‌طور نیست؟ اول باید از شب‌های طولانی صحبت می‌کرد و بعد از آن شفع و وتر و دست آخراز طلوع فجر و سپیده‌دم. ظاهراً باید این‌طور می‌گفت، ولی این‌طور نگفته و اول فجر را آورده است. نام سوره هم «فجر» است و نخستین سوگند هم فجر است. تمام اهمیت در همین فجر است. فجر را اول آورده برای اینکه مهم‌ترین نکته در همین است. در این دور شبانه‌روزی، فجر نقطه‌ای نقطه عطف است، نقطه‌ای که نظام روز بر نظام شب غلبه می‌کند و انفجار و انقلاب درمی‌گیرد و جوّ زیر و رو می‌شود؛ شب می‌رود و روز می‌آید. البته اینها همه از باب تشبیه و تمثیل است.

در زبان و ادبیات هر کشوری برای بیان معانی معقول و غیر محسوس از واژه‌های مربوط به امور محسوس استفاده می‌کنند. یادم هست در مقالات و نوشته‌ها و اشعار قبل از انقلاب، نویسندگان و شاعران، چون جرئت نداشتند حرفشان را صریح بزنند، به زبان استعاره و تمثیل مقصودشان را می‌رساندند. شعر نو را بخوانید، اشعار شاملو و اخوان ثالث و دیگران، هیچ کدام صریح چیزی نگفته‌اند، ولی با استعاره و تشبیه حرفشان را زده‌اند. وقتی گفته می‌شد که مثلاً "هر شب ستاره‌ای از این آسمان فرو می‌کشند، و این آسمان همچنان ستاره باران است"، کسی نمی‌توانست یقیناً شاعر را بگیرد که تو داری از اعدام صحبت می‌کنی، یا اگر می‌گفتند «صبح نزدیک است»، معلوم بود مقصودشان کدام صبح است.

این زبان در ادبیات سیاسی، چه انقلابی چه غیر انقلابی، کاربرد فراوان داشت و دارد. نه تنها در ایران، در همه جا. چون در هر موقعیت و زمانی نمی‌شود مستقیم بیان مقصود کرد و باید به زبان استعاره و تشبیه معقول به محسوس متوسل شد. کلمه‌ی «استعاره» هم یعنی عاریه گرفتن. یعنی اصطلاحات و واژه‌هایی را که موارد کاربرد معین و خاص

دارد، برای کاربردهای دیگری به عاریه بگیرند تا مطلبی را با تأثیر بیشتر یا غیرمستقیم بیان کنند.

حالا این آیه چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید که نه در طبیعت و نه در جهان انسان‌ها، وضعیت ثابت وجود ندارد. در همان ساعات طولانی شب که هوا مطلقاً تاریک است و همه چیز و همه جا در ظلمت فرو رفته، شب پیوسته در حال گذشتن است. در جای دیگر می‌گوید: **وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ**^۷ قسم به شب آن‌گاه که مانند درنده‌ای مسلط شده و همه جا را در تاریکی فرو برده است. با همه‌ی این احوال، شب سرانجام خواهد گشت. چون نه شب و نه هیچ چیز دیگر در جهان همیشگی و ابدی نیست. جهان دارد می‌گردد، چون شفع و وتر وجود دارد. چنان که در کشور ما چنین شد. من در اینجا نمی‌خواهم بحث سیاسی بکنم، ولی برای بیشتر روشن شدن مطلب، از یادآوری دوران پیش از انقلاب و برخی وقایع آن سال‌ها ناگزیرم. شما یادتان هست که شاه در سال‌های پنجاه چه اقتداری داشت. در جشن تاج‌گذاری او، سرانی از آمریکا و اروپا و حتی از چین کمونیست به ایران آمدند. حکومت در نهایت قدرتش بود. ولی از همان سال ۵۵، ۵۶ به بعد کم‌کم یک عده از میان همان درباری‌ها بو بردند که این قدرت رو به زوال می‌رود، بنابراین پول‌هایشان را برداشتند و از کشور فرار کردند. هر کسی که می‌توانست فرار را بر قرار ترجیح داد. چون همیشه عده‌ای که شامه‌ی قوی دارند بحران را پیش از وقوع آن احساس می‌کنند. با آنکه هنوز اتفاقی نیفتاده و نظام سر جای خودش بود، ولی رفته رفته احساس می‌شد که دارد پایه‌های آن فرو می‌ریزد. قبل از پیروزی انقلاب خود شاه هم از ایران رفت. و با رفتن او همه ترسیدند. آنهایی که تا پیش از آن پشتیبان حکومت بودند وقتی دیدند شاه مملکت از کشور می‌گریزد، یقین کردند که خطر نزدیک شده است. حالا من کار ندارم که شاه خوب بود یا بد، و با رفتن او وضع بهتر شد یا بدتر. بدون داوری فقط مثال زدم تا روشن کنم که به‌طور کلی هیچ چیز و از جمله هیچ نظام سیاسی برای همیشه پایدار نیست و رفته رفته ضعیف و منقرض می‌شود.

در هر حال، بعد از این چهار قسم می‌پرسد: **هَلْ، یعنی آیا. فِی ذَٰلِكَ، یعنی در این، در آنچه گفته شد قَسَمَ لَّیْ جَزَرٍ**. سوگند و پیامی بود برای صاحب ان خرد؟ «ججر» یعنی نیروی تقوا؛ نیروی کنترل نفس. می‌پرسد فهمیدید که چه می‌خواستم بگویم؟ آیا در آنچه گفتم برای خردمندان پیامی بود؟

حال می‌رود سراغ تاریخ. از طبیعت شروع کرد و حالا از تاریخ مثال می‌آورد: **أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ**. «أ» یعنی آیا. **أَلَمْ تَرَ** یعنی ندیده‌ای. «تَرَى» یعنی دیدی؛ لم تر یعنی ندیده‌ای. **كَيْفَ** به چه کیفیتی؟ **فَعَلَ** انجام داد. **رَبُّكَ** پروردگارت. درباره‌ی چه کسی؟ **بِعَادٍ**. قوم عاد. **رَبِّ** یعنی رئیس، یعنی کارفرما و صاحب اختیار. نمی‌گوید «الله»، می‌گوید «رَبِّ». یعنی آن که نظام دهنده‌ی جهان است. آیا ندیدی که پروردگار تو با قوم عاد چه کرد؟ نه آنکه به چشم ندیدی. یعنی آگاه نشدی؟ نشنیدی؟ نمی‌دانی؟ قوم عاد کدام قوم است؟

^۷. انشقاق (۸۴) / ۱۷

إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ. منظور از إِرْمَ همان شهر إِرَم است، که «ذات العمداد» بود. «عمداد» یعنی ستون. شهر إِرَم با کاخ‌ها و ستون‌های بلندش، پایتخت قوم عاد بود. أَلَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ شهری که مثل آن در شهرهای دیگر ساخته نشده بود، شهری عظیم در دل کوه با همه‌ی آن کاخ‌ها و سنگبری‌ها و حجاری‌هایش. خوب، آیا دیدید که قوم عاد چه شدند؟ و نمونه‌ی دیگر: وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ اما قوم ثمود، آن قومی که جابوا، می‌کنند و می‌تراشیدند، الصَّخْرَ سنگ را. بِالْوَادِ. در آن وادی که مسکن گزیده بودند. ثمود شهرهایشان را در دل کوه‌ها بنا می‌کردند. این در طبیعت آدمی است که دل بسته‌ی جاودانگی است. کوه مظهر استواری و ثبات است. و قوم ثمود کوشک‌ها از سنگ ساخته بودند. که شاید اشاره به تمدن‌های دوران سنگی است. اما با یک تکان شدید زلزله همه‌ی آنها چون خانه‌های کاهگلی فرو ریخت و جز ویرانه‌ای از آن باقی نماند. درست مثل تخت جمشید خودمان، که پس از ۲۵۰۰ سال ویرانه‌اش برجاست. آتشش زدند و به آن حمله بردند و خواستند به‌کلی نابودش کنند، ولی هنوز آثاری از آن به جا مانده است. سقف‌های بنا که چوبی بوده سوخته و از بین رفته، ولی سنگ‌ها مانده است. وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ.

وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ. و فرعون دارای اوتاد، «اوتاد» جمع «وتد» است. و وتد یعنی میخ. کوه‌ها را هم قرآن «اوتاد» گفته است، چون کوه هم همچون میخ قشر جامد زمین را در طبقات زیرثابت نگه داشته است. همه می‌دانید که فرعون‌ها صاحب چه چیزی بودند؟ آهرام. فرعون صاحب میخ‌ها، که همان هرم هاست، که آن هم به شکل کوه است و مثل میخ در زمین استوار شده. پس دارد از سه تمدن نشانه و شاهد می‌آورد که ظواهر چشم‌پُر کنشان و آبهنشان اقوام سرزمین‌های دیگر را مرعوب کرده بود. در زمان فرعون چه کسی باور می‌کرد که روزی سلطنت او سقوط کند؟ در برابر فرعون جز انبوهی برده و قوم به ذلت گرفته شده‌ی بنی‌اسرائیل، یعنی نسل همین یهودی‌های امروز، کسی وجود نداشت. فرعون بر اجداد همین یهودی‌ها حکومت می‌کرد.

وقتی که حضرت یوسف آمد مصر و به قدرت رسید، به زبان امروز وزیر داریی شد، پدر و مادر و یازده برادرش را به مصر آورد و با زاد و ولد آنها، طی چند قرن، نسل آنها بسیار شد و شد قوم یهود فعلی. همیشه همین‌طور است. اما اینها بعدها، چون مردم آن سرزمین نبودند، به بردگی گرفته شدند. این آهرام را همانها ساخته‌اند. زیر ضربات تازیانه‌ی مأموران فرعون، سنگ‌های عظیم را حمل می‌کردند و بالا می‌بردند و روی هم قرار می‌دادند. در این اوضاع و احوال، چه کسی باور می‌کرد که اینها یک روز بر رژیم فرعونی بشورند و پیروز شوند؟ یا چه کسی تصور می‌کرد که قوم عاد با آن شهرهای عظیمش روزی از میان برود و نابود شود.

دیروز، من اتفاقاً داشتم تصاویری از این پیکره‌های غول‌آسای مصر را می‌دیدم. پیکره‌هایی که در دل کوه کنده‌اند. تنها اهرام نیست؛ این پیکره‌ها را، با ارتفاع حدود دویست متر، در دل کوه درآورده‌اند. فکرش را بکنید، هزاران نفر سال‌های سال

صبح و شب رنج برده‌اند تا اینها را بسازند. حالا آیا مردم مصر که هر روز این پیکره‌ها را در برابر چشم داشتند، که همه نشان از قدرت فرعون داشت، ممکن بود تصور کنند که این دستگاه با عظمت فرو خواهد پاشید؟

الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ . و آنها که طغیان و سرکشی کردند در شهرها. مثل می‌زند از تمدن‌ها و اقوامی که اهل طغیان بودند. **فَأَكْثُرُوا فِيهَا الْفَسَادَ** . و در شهرهاشان فساد و تباهی را زیاد کردند. منظور از فساد، فقط فساد جنسی نیست. فساد، بر هم‌خوردگی نظم است. هر چیز که نظمش به هم بخورد فساد در آن راه پیدا می‌کند. دیکتاتوری فساد است، چون نظم جامعه را به هم می‌زند. در نظام دیکتاتوری، ثروت جامعه در تصرف دیکتاتور و اطرافیان اوست. نفوذ و قدرت هم همین‌طور. و این بر هم خوردن نظم هستی و نظامات خدایی است.

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ . صَبَّ یعنی فرو ریخت. مثل باران تند یا رگبار که فرو می‌ریزد. **عَلَيْهِمْ رَبُّكَ**، پروردگارت بر اینها. **سَوْطَ عَذَابٍ** «سوط» به تازیانه می‌گویند. یعنی پروردگار تو تازیانه‌ی عذاب را، مثل رگبار، پیاپی بر آنها فرود آورد. این تعبیری مجازی است. یعنی اینها به اصطلاح امروز، در زباله‌دان تاریخ افتادند؛ چنان که فرعون و لشکریانش در دریا غرق شدند و از میان رفتند. عذاب این چنین بر آنها فرود آمد. فرعون و فرعونیان برقرار نماندند و از صفحه گیتی محو شدند. این همان مفهوم «سوط عذاب» است.

ظالم نمی‌ماند. چرا؟ برای اینکه: **إِنَّ رَبَّكَ لَبَالِمُرْصَادٍ**. پروردگارت در «مرصاد» است. مرصاد یعنی کمینگاه. پروردگارت در کمینگاه است یعنی چه؟ یعنی با آنکه آزادی به انسان می‌دهد، ولی کسی از قلمرو قدرت او نمی‌تواند بیرون رود. این چنین خدا در کمین ماست. یک مثال ساده بزنم. گربه که با موش بازی می‌کند، بعضی وقت‌ها، چون بر موش اقتدار دارد، رهایش می‌کند که مثلاً چهار پنج قدم از او دور شود و خیال برش دارد که از چنگ گربه فرار کرده، ولی همان وقت گربه می‌پرد و او را می‌گیرد. پس، هر قدر هم که قدرت بشر زیاد شود، باز در چنگ خداست. بشر کجا می‌تواند بگریزد؟ ما در طبیعت زندگی می‌کنیم و نظامی که خدا برقرار کرده بر ما حاکم است. پس، به این معنی، خدا در کمین ماست که ما در ظل قدرت او به سر می‌بریم.

فرض کنید شما در آمریکا که هستید آزادی‌ها و اختیاراتی دارید، اما اگر جرمی از شما سر بزنند، به هر جای آمریکا که فرار کنید، باز در چنگ دولت و قانون آن هستید. حالا از آمریکا می‌شود خارج شد و به کشورهای دیگر رفت، ولی اگر یک نظام قوی‌تر را در نظر بگیرید که در همه جا قدرت و نفوذ و پلیس بین‌الملل دارد، آن وقت مجرم در همه جا تحت تعقیب است. بنابراین، در نظام خدایی هم ظالم و جبار باید بداند که خدا در کمین اوست؟ همان نظامات و قوانین الهی او را به سزای اعمالش می‌رساند. اگر قرار بود با ظلم کسی بماند، خوب، اول کسی که ظلم کرد پایدار می‌ماند و نوبت به ظالم و نظام ظالمانه‌ی دیگر نمی‌رسید. پس، هر چند ستمگران عالم قدرتشان بیشتر شود و فشار

بیشتری بر مردم وارد کنند و آنها را به استضعاف بگیرند، قدرتشان ماندگار نیست و روزی سرنگون خواهند شد. و این اتفاقی است که بارها در طول تاریخ افتاده است. چنین نیست و تاریخ اجازه نمی‌دهد که هر مستبدی با بگیر و ببند و کشت و کشتار و سرکوب بخواهد حکومت خود را حفظ کند. نظام این عالم ممکن است چند صباحی به او اجازه‌ی جولان دهد، ولی برای همیشه در مسند قدرت باقی نمی‌ماند و روزی سرنگون خواهد شد. حال، آیه چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید که نگاه کن در چه دورانی به سر می‌بری؛ اگر در دوران ظلم و ستم به سر می‌بری و زمان **لیال عشر** و شب‌های تیره است، ناامید و مأیوس نشو؛ خودت را نیاز؛ تسلیم وضع موجود نشو. بدان که در پی شب تیره صبح روشن خواهد آمد. در واقع می‌خواهد ما را به تماشای طبیعت ببرد. در طبیعت تنوع و تحول هست. و این قانون آن است. اما اگر در طلوع فجر به دنیا آمدی و در آزادی و انقلاب، گمان مبر که همیشه این چنین خواهد ماند. طلوع فجر نیز به زودی تبدیل به شب ظلمانی خواهد شد. دنیا مدام تغییر می‌کند.

من فراموش نمی‌شود که در سال‌های پنجاه در ایران، یعنی در اوج اقتدار نظام، شخصی به یکی از دوستانش گفته بود که خدا هم پشتیبان این نظام است. ببینید چه قدر می‌گفتند شاه بچه‌دار نمی‌شود، حالا سه پسر و دو دختر دارد. و بعد هم این ابهت و شوکت مراسم تاج‌گذاری او که از همه‌ی کشورهای دنیا در آن شرکت کرده‌اند. پس، معلوم می‌شود که تلاش ما بی‌فایده است، بی‌خاصیت است. قیام گروه‌های سیاسی ما به جایی نمی‌رسد و بیخود داریم زور می‌زنیم. قدرت که دیگر از این بیشتر نمی‌شود. یادتان هست؟ شاید حالا سن جوان‌های مجلس اجازه ندهد که به یاد بیاورند که چه اقتداری آن رژیم داشت. اما دیری نگذشت که رژیم سقوط کرد. با این حال، بشر همیشه فریب می‌خورد و می‌پندارد وضعی که اکنون هست همیشه دوام خواهد داشت و ظالم همچنان به ظلمش ادامه خواهد داد. نمی‌داند که ستم با ستمگر چه می‌کند.

این تجربه را هم‌هتان دارید که اگر ظرف آبی را روی حرارت بگذارید فوری به جوش نمی‌آید. مثلاً کتری را که روی گاز می‌گذارید و زیرش را روشن می‌کنید تا هفت هشت دقیقه هیچ تغییری در آب دیده نمی‌شود. و اگر مثلاً کسی ندیده باشد که آب چه‌طور به جوش می‌آید، خیال می‌کند هرگز نخواهد جوشید. ولی پس از گذشت مثلاً ده دقیقه ناگهان وضع آب تغییر می‌کند و شروع می‌کند به سرعت به جوش آمدن. اما در آن دقایق پیشین چه اتفاقی برای آب می‌افتد قابل مشاهده نیست.

حالا به این مناسبت می‌خواهم خاطره‌ای را برایتان تعریف کنم. در ایام دانشجویی ما، یکی از دانشجویان که قبلاً عضو انجمن حجتیه و از نظر سیاسی به دور از سیاست بود، برادرش را به زندان انداختند، هر بار که این شخص با خانواده به ملاقات برادر زندانی می‌رفت، بیشتر از بار قبل از اوضاع و احوال کشور و ستم‌های سیستم اطلاعاتی و امنیتی آن با خبر می‌شد. صحبت با خانواده زندانی‌های دیگر هم او را از اختناق حاکم بر کشور بیشتر آگاه می‌کرد، تا جایی که نظر او و خانواده‌اش به کلی درباره‌ی رژیم تغییر کرد و

مصمم شد به مبارزات مسلحانه بپیوندد، اگر یادتان باشد، در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه، عده‌ای به مبارزات مسلحانه بر ضد رژیم رو آورده بودند. به هر حال، این شخص کسان دیگری را نیز به مبارزه مسلحانه سوق داد و خود در یکی از عملیات، رئیس بخشی از هیئت مستشاری آمریکا در ایران را ترور کرد. البته در درگیری های بعدی، هم خودش، هم همسرش و هم خواهر و برادرش شهید شدند. ولی دیگر تمام خانواده او سیاسی و مبارز شده بودند. یعنی آدمی که روزی غیبت کردن از شاه را حرام می‌دانست، بعداً مبدل به یکی از سرسخت‌ترین دشمنان او شده بود. نام این شخص را شاید شنیده باشید؛ مرحوم دکتر شریعتی کتابی دارد به نام حسن و محبویه، که داستان زندگی و مبارزه «حسن آلاپوش» و همسر او، «محبویه متحدین» است. مقصود من از نقل این ماجرا این بود که وقتی مردمی را زیر فشار بگذارند، آنها را وادار به قیام می‌کنند. دیکتاتور خیال می‌کند که با کشتار و شکنجه و به زندان انداختن می‌تواند به دوام حکومتش مطمئن باشد؛ ولی با این عمل ناراضیان را ده‌ها و صدها برابر می‌کند.

حضرت علی(ع) در عهدنامه مالک اشتر می‌فرماید که هیچ عاملی در براندازی حکومت مؤثرتر از ستم نیست. **إِقَامَةُ عَلَى ظُلْمٍ** یعنی با ظلم و سرکوب سرپا شدن. می‌گوید **فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعِّفُهُ** چنین شیوه‌ای حکومت را تضعیف می‌کند. **وَيُوهِنُهُ** و سستش می‌گرداند. **بَلْ يَزِيلُهُ** بلکه آن را زایل می‌کند. **وَيَنْقُلُهُ** و منتقل می‌کند به نظام دیگری. **فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَقْفِكَ دِمَ حَرَامٍ**^۸ پس مبدا پایه‌های حکومت را با کشتار و خونریزی محکم نکنی؛ با سرکوب مردم بخواهی به تقویت حکومت پردازی، چون سریع‌ترین عاملی که حکومت را ساقط می‌کند ظلم است. تو فقط با محبت و عشق می‌توانی مردم را به‌سوی خود جلب کنی تا حامی و حافظت باشند. این عهدنامه‌ی حضرت علی است با مالک اشتر که بسیار مفصل است و توصیه می‌کنم حتماً آن را بخوانید.

باری، من در اینجا خواستم نشان دهم که آثار فساد و ظلم در سیاست چه می‌کند و چرا برخلاف تصور دیکتاتورها، که می‌پندارند اگر هر مخالفتی را در نطفه خفه کنند بیشتر می‌مانند، همین کار روند سقوطشان را سرعت خواهد بخشید. عواملی در پشت قضایا جریان دارد که از چشم ما پنهان است، مثل حرارت رساندن به آبی که دارد به جوش می‌آید ولی ظاهراً تغییری در آن دیده نمی‌شود. این نظامی است که خدا مقرر داشته است. خلاصه آنکه همان‌طور که در طبیعت شب و روز هست، در تاریخ هم افق‌های روشن و تاریک هست و بارها و بارها نظام‌های ظالم برافتاده‌اند و طلوع فجر ملت‌ها فرا رسیده است.

ریشه‌یابی این مسئله به‌نحوی به روان‌شناسی می‌رسد؛ چرا این‌طور است؟ **فَأَمَّا الْإِنْسَانُ** اما انسان، انسان چگونه است؟ **إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ** وقتی پروردگارش به ابتلایش دچار می‌سازد- «ابتلاء» یعنی امتحان و آزمایش- هرگاه پروردگار انسان امتحانش می‌کند. از چه راه؟ **فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ**. «اکرمه» یعنی اکرامش می‌کند و گرامی‌اش می‌دارد. و **نَعَّمَهُ** و نعمتی

^۸ نهج البلاغه، نامه ۵۳ (عهدنامه مالک اشتر)

به او می‌دهد- «اکرام» یعنی احترام و «تنعیم» یعنی نعمت بخشیدن- مثلاً هوش و استعدادی به او می‌دهد، یا ریاست و مدیریت پیدا می‌کند، یا هنری فرا می‌گیرد، هرگاه برخوردار از کرامت و احترام و مقام می‌شود و ثروت و رفاه می‌یابد، **فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَن**. گمان می‌برد که چون قابلیت و شایستگی‌اش را داشته آن نعمت‌ها نصیبش شده است. درحالی‌که خدا می‌گوید که ما با این اکرام و نعمت‌ها می‌خواهیم امتحانش کنیم. و برعکس: **وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ** و وقتی بخواهیم طور دیگری او را آزمایش کنیم. و **فَقَدَرْنَا عَلَيْهِ رِزْقَهُ** و روزی و معاشش را قدری بر او تنگ بگیریم، **فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَن**. آن وقت می‌گوید **رَبِّي** پروردگارم. **أَهَانَن**. مرا خوار و پست کرد. ه. **أَهَانَن** از «هون» است و «توهین» و «اهانت» هم از همین ریشه است. همه‌ی این کلمات دلالت بر معنی پستی و زبونی و خواری دارد. آدمی این‌طوری است که اگر خدا نعمتش بدهد، می‌گوید معلوم می‌شود که خدا مرا دوست دارد و من پیش او عزیز هستم. ولی اگر اندکی اوضاعش خراب شود، می‌گوید خدا به من بی‌توجه است و پیش او ارج و قربی ندارم و چنین می‌پندارد: «یکی را می‌دهی صد گونه نعمت یکی را نان جو آغشته در خون» خداوند می‌گوید ما می‌خواهیم امتحانش کنیم، ولی او به حساب خودش می‌گذارد. حضرت علی می‌فرمایند: مبدا ثروت و فقر را دلیل گرامی یا خوار بودن نزد پروردگار بدانید! که **جَهْلًا بِمَوَاقِعِ الْفِتْنَةِ** که این جهالتی است که نمی‌دانی خدا با کم و زیاد کردن روزی بندگان آنها را امتحان می‌کند، نه ثروت دلیل دوست داشتن خداست و نه تنگدستی بودن از قهر او ناشی می‌شود: **فَلَا تَعْتَبِرُوا الرِّضَا وَالسُّخْطَ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ جَهْلًا بِمَوَاقِعِ الْفِتْنَةِ وَ الْبَاخْتِبَارِ فِي مَوْضِعِ الْغَنَى وَالْإِقْتِدَارِ**.^۱ پس چرا این اشتباه را می‌کنیم؟ برای اینکه در مناسبات زندگی مان این چنین است. اگر در شرکتی، کارخانه‌ای، اداره‌ای، به کسی پول و پاداش بیشتر بدهند، نشان می‌دهد که قبولش دارند، از کارش راضی هستند؛ ولی اگر به او کم حقوق بدهند و یا پاداشی ندهند، معلوم می‌شود بودن و نبودنش برایشان مساوی است. ما نظام خدا را هم با همین نظام و ترتیبات زندگی خودمان قیاس می‌کنیم. این تعبیر را حتماً شنیده‌اید که می‌گویند «خدا خیلی خاطرش را می‌خواهد». از این اصطلاحات و تعبیرات در زبان ما زیاد هم هست. چون فکر می‌کنیم که فلان شخص لابد امتیاز خاصی دارد که خاطرش این اندازه پیش خدا عزیز است؛ و یا اگر بی‌چیز و ندار است، ببین چه کرده یا چه بد آدمی است که خدا این قدر ذلیلش کرده! این‌طور نیست؟

اما خداوند می‌گوید که همه اینها امتحان و آزمایش است. هر کس را خدا طوری امتحان می‌کند. به کسی مثلاً ثروت می‌دهد تا ببیند آیا مست قدرت و ثروت می‌شود و خودش را گم می‌کند، یا برعکس، از ثروتش برای خدمت به خلق استفاده می‌کند. بر کسی هم روزی را تنگ می‌گیرد تا ببیند آیا خودش را می‌بازد و پیش کس و ناکس سر خم

^۱ نهج البلاغة، خطبة ۱۹۲

می‌کند و دین و وجدانش را می‌فروشد یا عفاف می‌ورزد و فقر را بهانه‌ی زیر پا گذاشتن آدمیتش نمی‌کند.

قبلاً اشاره کرده بودم که داستان دو پیغمبر در قرآن پشت سر هم آمده است: یکی سلیمان و دیگری ایوب. خداوند به حضرت سلیمان چنان قدرت و ثروتی می‌دهد که به احدی در طول تاریخ نداده است. سلیمان صاحب بزرگترین قدرت جهان می‌شود و رهبری جامعه‌ای بزرگ را به دست می‌گیرد. اما ایوب صاحب قدرت و حکومت که نیست هیچ، همه چیزش هم از او گرفته می‌شود؛ خانه، زندگی، اموال و حتی همسر و فرزندان را از دست می‌دهد. و سر آخر و از همه ناگوارتر اینکه سلامتش هم از او گرفته می‌شود. حالا اگر از شما بپرسند کدام یکی از این دو آزمون را ترجیح می‌دهید، چه جوابی خواهید داد؟ مطمئناً خیلی‌ها تان خواهند گفت اولی را. درحالی‌که اولی دشوارتر است. آدم در شرایط رفاه و راحتی خودش را بیشتر گم می‌کند و از خدا بیشتر دور می‌شود. من خیلی‌ها را می‌شناسم که در آن دوران سخت قبل از انقلاب آدم‌های مقاوم و مبارزی بودند و سخت پای‌بند اصول اخلاقی و اعتقادی، ولی همین که به امکاناتی رسیدند و قدرتی پیدا کردند، خدا می‌داند چه کارها که نکردند. بنابراین، آزمون اول خیلی سخت است.

این بود که سلیمان همیشه می‌گفت: **هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي** این فضیلت‌ها را پروردگار من به من بخشیده است، **لِيُبْلِيَنِي**^{۱۰} تا مرا امتحان کند و ببیند چه قدر شکرگزار نعماتش هستم. همواره می‌گوید خدایا به من الهام کن که شکر نعمت‌هایت را به جا بیاورم و بدانم که چگونه باید از آنها استفاده کنم: **رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ**^{۱۱} و نشان می‌دهد که تا کجا و چه قدر تسلیم فرمان حق است. او زبان پرندگان و مورچگان را می‌داند و همه‌ی قدرت‌ها را در دست دارد، حتی در جوّ می‌تواند تأثیر بگذارد و به آن فرمان دهد، ولی هرگز بندگی خویشتن را از یاد نمی‌برد و از یاد خدا غافل نمی‌شود. و ایوب هم همین‌طور. او هم هر چه فشار در زندگی‌اش بیشتر می‌شود، هرگز این تصور را به خود راه نمی‌دهد که طلبکار است و خدا او را رها و حق او را ضایع کرده است. بلکه همچنان صبر پیشه می‌کند تا آنجا که خدا در حقش می‌گوید: **نِعْمَ الْعَبْدُ** عجب بنده‌ی خوبی است! **إِنَّهُ أَوَّابٌ**^{۱۲} پیوسته به سوی خدا باز می‌گردد. ایوب همه‌ی آن سختی‌ها و مصیبت‌های بزرگ را تحمل کرد ولی هیچ گاه رحمت پروردگارش را منکر نشد. پس، اینها همه امتحان است. هیچ دلیلی نیست که خدا با راحت و رفاه و ثروت دادن به کسی گرامی‌اش داشته باشد. یا برعکس، با فقر از خود دورش کرده باشد.

اما ریشه‌ی این اختلافات طبقاتی کجاست؟ در آیات بعد می‌گوید نه خدا، بلکه خودتان باعث این اختلاف طبقات شده‌اید. این اختلاف نتیجه‌ی آن است که **كُلًّا بَلَّ لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ**. شما به یتیم احترام نمی‌کنید. «اکرام» یعنی گرامی داشتن و کرامت و شخصیت قایل شدن. یتیم پیش از هر چیز به محبت احتیاج دارد. نیاز او به محبت از نیازش به خوراک و لباس

^{۱۰}. نمل (۲۷) / ۴۰

^{۱۱}. نمل (۲۷) / ۱۹

^{۱۲}. ص (۳۸) / ۳۰

بیشتر است. چون پدر را از دست داده و ضربهای روحی خورده، باید در آغوش مهرش گرفت و نوازشش کرد؛ گرمی‌اش داشت تا آن ضربهای روحی را قدری جبران کرد، ولی شما این کار را نمی‌کنید. نتیجه چه می‌شود؟ اینکه عده‌ای استعدادشان می‌میرد، چون کسی نیست پرورششان بدهد. در زندگی عقب می‌افتند و از همین جا اختلاف طبقاتی به وجود می‌آید. کسانی به همین سبب که مثلاً در پرورشگاه بزرگ شده‌اند. شخصیتشان در جامعه خرد می‌شود. و آن محیط گاه باعث می‌شود که خلاف و خطاهایی مرتکب شوند و مشکلاتی برای خودشان و جامعه درست کنند.

وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ . در شما اصلاً انگیزه‌ی آن نیست که گرسنگان را سیر کنید. **لَا تَحَاضُّونَ** یعنی تحریض و تشویق نمی‌کنید. البته بعضی اوقات توجهی دارید و اطعامی می‌کنید، مثلاً شب تاسوعا و عاشورا، سالی یکی دو بار، به مردم غذا می‌خورانید، یا گاهی که مهمان دارید و مثلاً غذا برای صد نفر درست کرده‌اید، درحالی‌که مهمان‌ها پنجاه نفر بیشتر نیستند، حالا پنجاه تا غذای باقی مانده را می‌برید جنوب شهر یا جایی دیگر و به فقیران و گرسنگان می‌دهید؛ اما توجه ندارید که گرسنگی یک شب و دو شب نیست و گرسنه فردا را باید چه کند؟ مشکل گرسنگی و فقر که با یکی دو بار اطعام حل نمی‌شود. می‌فرماید باید تشویق کرد، تحریض کرد. باید کار سازمانی و تشکیلاتی مستمر برای رسیدگی به نیازمندان انجام داد. و شما اصلاً به فکر این کارها نیستید؟ اصلاً عین خیالتان نیست که عده‌ای شب گرسنه می‌خوابند. اصلاً باور نمی‌کنی که در جاهایی از دنیا پدر و مادرها غذایی ندارند به کودکانشان بدهند. در مملکت خودمان هم خیلی از اینها هست. قرآن می‌گوید اختلاف فقیر و غنی و فاصله زیاد طبقاتی برای این است که شما نه حس عاطفه به یتیم دارید و نه به آنها احترام می‌گذارید و اصلاً کاری به این ندارید که نباید در جامعه کسی گرسنه بماند. در عوض چه می‌کنید؟ **وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا** . میراث آنها را می‌خورید. آن هم چه خوردنی! «میراث» فقط ارث نیست؛ یعنی فرآورد و دستاوردهای مادی و ثروت جامعه همه را می‌خورید و غارت می‌کنید. **أَكْلًا لَمًّا** . آن هم چه خوردنی! سیرمانی ندارى. و نتیجه‌اش همین می‌شود. پس، این نیست که این فاصله‌ی وحشتناک میان فقیر و ثروتمند را خدا خواسته باشد. اینها را خودتان به وجود می‌آورید. **وَتُحِبُّونَ الْمَالَ** مال را دوست می‌دارید. تا چه حد؟ **حُبًّا جَمًّا** . دوست داشتنی تمام و فراوان. «جَمٌّ» یعنی فراوان. شما عاشق رقم‌اید! یک وقت آدم پول را برای رفع نیاز می‌خواهد، ولی یک وقت هست که اصلاً لذتش در زندگی به حساب بانکی است. حظ می‌کند که مثلاً الان در بانک چند میلیون یا میلیارد پول دارد و این رقم باز هم بالاتر می‌رود و هر ماه فلان قدر بهره به آن تعلق می‌گیرد. از خود این رقم لذت می‌برد، نه آنکه به اندازه‌ی رفع حاجت پول داشته باشد تا محتاج دیگران نگردد. این آفتی است برای روح انسان که خوشی و احساس آرامشش در رقم ثروتش باشد.

كُلَّا این حرف‌ها نیست! **كُلَّا** یعنی خیر، چنین نیست. **إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا** . روزی خواهد آمد که این زمین، کل زمین، **دَكًّا** یعنی کوبیده شود. آن وقت تمام هستی شما بر باد

خواهد رفت. ما فکر می‌کنیم که حالا تا آن روز خیلی مانده است. ولی غافلیم که نزد خدا زمان نیست. در هر صورت، روزی این زمین که تمام تعلقات ما وابسته به آن است در هم شکسته و منفجر خواهد شد. **وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا**. در آن روز، یعنی در قیامت، پروردگار تو و فرشتگان صف به صف خواهند آمد. در موارد مشابه دیگر هم اشاره کرده‌ام که اینها همه تشبیه است، و الا خدا در جایی نیست که از آنجا بیاید و ما او را ببینیم. و در اینجا هم باز **رَبِّكَ** می‌گوید، نه الله. مثل معلمی که به شاگرد بگوید تو داری وقتت را تلف می‌کنی. آخر سال که شد، می‌بینی که همه‌ی معلم‌های صف به صف خواهند ایستاد و به وضع تو رسیدگی خواهند کرد. یکی می‌گوید که من مثلاً پنجاه ساعت به این آموزش دادم، دیگری می‌گوید من چه قدر با او کار کردم. و همین‌طور دیگران هر کدام. و از تو خواهند پرسید که از این همه وقت و آموزش چه استفاده‌ای کرده‌ای. «ربوبیت» هم همین است. یعنی همان استعدادهای خدایی که در وجود ما نهاده شده. به هر حال، یک روز تو باید حساب این نعمت‌ها و امکانات را پس بدهی.

وَجِئَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ. جِئَ صیغه‌ی مجهول «جاء» است. یعنی آورده شود. این فعل مجهول با اتصال حرف «ب»، به کلمه‌ی «جهنم»، متعدی شده است. در آن روز جهنم «آورده می‌شود». ببینید این تعبیر چه قدر تأمل برانگیز است؛ دوزخ «آورده می‌شود»، نه اینکه ما در آن افکنده می‌شویم. یک وقت ما به مکانی می‌رویم و یک وقت آن مکان یا مکانی به سراغ ما می‌آید. مثل این تعبیر که می‌گوییم غم بر او «مستولی» شد، یا «هجوم آورد»؛ یا اندوه بر من «غالب شد». این حالتی است که در درون ما اتفاق می‌افتد. قرآن می‌گوید آن آتش خدایی بر «فواد» و دل‌ها تان شعله می‌کشد و چیره می‌شود، **تَطْلُعُ عَلَى الْأُفُقِ**^{۱۳}. من نمی‌خواهم بگویم آتش ی از بیرون نیست، منظورم این است که این نوع تعبیر نشان می‌دهد آنچه مردم در باره‌ی مسئله‌ی عذاب در ذهن دارند، با آن چیزی که قرآن می‌گوید تفاوت دارد. البته بارها قرآن گفته که ماهیت بهشت و دوزخ را هیچ کس نمی‌داند، چون مربوط به نشئه‌ای است که ما با آن آشنا نیستیم. پس اگر به اشاره چیزی می‌گوید، به قدر فهم ما و برای نزدیک کردن به ذهن ماست. ولی از همین اشارات می‌توانیم بفهمیم که آنچه تصور می‌کنیم با حقیقت مطلب چندان مطابق نیست. یا در جایی دیگر می‌گوید: **وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ**^{۱۴}. جهنم بر گمراهان پدیدار و آشکار می‌شود. گویی قبلاً در ماء، و در ذرات وجود ماء، پنهان و مخفی بوده است و بعد، **وَبُرِّزَتِ** بارز و آشکار می‌شود.

يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ. در آن روز انسان بیدار و متذکر می‌گردد، **وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى**. ولی دیگر چه سود؟ این تذکر و بیداری فایده‌ای به حالش نخواهد داشت. همچون محصلی که در پایان سال تحصیلی که فرصت به سر آمده تصمیم به درس خواندن بگیرد. **يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي**. آن وقت خواهد گفت **يَا لَيْتَنِي** وای بر من! ای کاش **قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي**. برای حیاتم چیزی پیش فرستاده بودم. نمی‌گویم برای حیات آخرت. گویی آنچه در دنیا داشت

^{۱۳} همزه (۱۰۴) / ۷

^{۱۴} شعراء (۲۶) / ۹۱

حیات نبود، بلکه بهر برداری موقت از آن بود. **قَدَّمْتُ** یعنی مقدم می‌کردم و از پیش می‌فرستادم. یعنی قبلاً کاری کرده بودم برای زندگی بی‌نهایت امروزم. در برابر بی‌نهایت حداکثر صد سال عمر ما در این دنیا چه ارزشی دارد؟ هیچ هم به حساب نمی‌آید. در برابر بی‌نهایت همه چیز صفر است. هر چه هست آن طرف است. حیات واقعی آنجاست. قرآن می‌گوید: **وَأِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ** همانا خانه‌ی آخرت و سرای واپسین ، **لَهُی الْحَيَوانُ**، حیات واقعی و راستین است. **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ**^{۱۰}. اگر واقعاً می‌دانستید. اگر علم داشتید می‌فهمیدید که حیات واقعی آنجاست و حیات دنیا فقط بهر مندی موقت و گذرا است. کسی که مسافر است، برای رفع خستگی وسط راه مثلاً نیم ساعتی توقف می‌کند و چیزی می‌خورد و آبی به سر و صورتش می‌زند و بعد دوباره حرکت می‌کند. آن توقف فقط برخورداری و استراحت موقت برای ادامه مسیر است. چرا که ما مسیری طولانی در پیش داریم.

فَيَوْمَئِذٍ لَا يَعْذِبُ عَذَابُهُ أَحَدٌ . در آن روز خدا هیچ کس را مانند او عذاب نمی‌کند. **وَلَا يُوَفِّقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ** . و هیچ کس را مانند او به بند در نمی‌آورد. «وثاق» مثل ریسمانی است که باری را به مرکب می‌بندند تا نیفتد . خلاصه اینکه خدا با کسی شوخی ندارد. کسی که در مدرسه درس نخوانده، ممکن است دچار عذاب و ناراحتی وجدان شود که البته سال بعد می‌تواند جبران کند ، اما اگر در اثر خطا و غفلت کل زندگی‌اش را از دست بدهد، عذاب وجدان آن قابل مقایسه با آن نیست. در آخرت، در محدودیت ماندن، یا همان وثاق، با هیچ عذاب دنیایی قابل قیاس نیست. این‌طور نیست که کسی بگوید گذشته‌ها گذشته، زندگی را از نو شروع می‌کنم.

اما چهار آیه‌ی آخر سوره، از زاویه‌ای دیگر به موضوع پرداخته است؛ در دو آیه اول نوعی امید دادن است؛ یا در واقع مصادیقی را نشان می‌دهد : **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ** . «نفس» یعنی جان، شخصیت، یعنی انسان ی با ویژگی خاص. با چه ویژگی؟ **الْمُطْمَئِنَّةُ** . چون «نفس» مؤنث مجازی است به جای «مطمئن» **مُطْمَئِنَّةٌ** شده و «تا»ی تأنیث گرفته است. ای انسان و ای جانی که به آرامش رسیده‌ای ؛ **ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً** . بازگرد به سوی ربّت، درحالی‌که هم تو از او راضی و خشنودی ، و هم او از تو. به گفته‌ی شاعر: «خدایا چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار»

این خیلی مهم است که آدم هم خود از خالقش خشنود و راضی باشد، و هم در عین حال رضای خالقش را به دست آورده باشد.

اما رسیدن به آرامش از چه راهی ممکن است؟ آسودن از این دغدغه‌ها و اضطراب‌ها چگونه ممکن است؟ بسیار اتفاق می‌افتد که در زندگی حیران می‌مانیم که چه باید بکنیم. چگونه باید به آرامش و اطمینان دست پیدا کنیم؟ در تاریخ آمده است که شب عاشورا، که همه‌ی یاران و اصحاب امام حسین یقین داشتند فردا چه اتفاقی خواهد افتاد و به هیچ وجه از آنچه در پیش بود غافل نبودند، همه می‌خندیدند و با هم شوخی می‌کردند. نوشته‌اند چون یکی از آنها به حبیب‌بن مظاهر می‌گوید که آخر کمی رعایت کن، امشب که وقت شوخی

^{۱۰}. عنکبوت (۲۹) / ۶۴

و خنده نیست، جواب می‌دهد که به خدا سوگند من در زندگی هرگز اهل شوخی و خنده نبوده‌ام، ولی شوق شهادت در راه حق این‌گونه شادمانم کرده است. یا وقتی که آن شب امام حسین به آنها می‌گوید الان هوا تاریک است، اینها با شما کاری ندارند و از من بیعت می‌خواهند و شما تعهدی ندارید که با من بمانید، من بیعتم را از شما برداشتم، از تاریکی شب استفاده کنید و همه از این جا فرار کنید، می‌گویند کجا برویم! مگر ممکن است ما شما را ترک کنیم. یکی از آنها عرض می‌کند که من که یک جان بیشتر ندارم، اگر هفتاد جان هم داشتم و هفتاد بار اینها مرا می‌کشتند، از همراهی با شما دست برنمی‌داشتم. کجا باید بروم و به چه خاطر؟ به خاطر اینکه چند صبحی بیشتر زندگی کنم و بیشتر بخورم و بیشتر بخوابم؟ یا در روز عاشورا در میان یاران امام رقابتی بود، که هر کدام می‌کوشید زودتر از دیگری به شهادت برسد. سخنرانی امام حسین (ع) در شب عاشورا بسیار شگفت‌آور است. در بیانات ایشان کمترین اثری از نارضایی نمی‌بینید. آدم‌ها وقتی دچار شکست می‌شوند، مدام فرافکنی می‌کنند: بد آوردیم! عجب بدبختی است! حتی، در شب عاشورا، یک بار از دهان امام حسین شنیده نشد ه که گفته باشند مثلاً خدا لعنت کند این مردم کوفه را، با آنکه خودشان ما را دعوت کردند و به اینجا کشاندند، از ما حمایت نکردند و در برابر این همه دشمن تنهایمان گذاشته و رهایمان کرده‌اند! شما بخوانید ببینید آیا امام حسین یک کلمه از این حرف‌ها زده است؟ ابد! یکسره از اصحابش تشکر می‌کند. می‌گوید من یارانی بهتر از شما ندیده‌ام. خدا به همه‌تان خیر و نیکویی بدهد.

زبان امام آن شب فقط شکرگزاری است: خدایا تو را سپاس می‌گوییم که ما را به نعمت وجود پیامبرت شرافت بخشیدی. خدایا شکر که ما را آگاه و آشنای به دین خود کرده‌ای. پروردگارا، سپاس که ما را از مشرکان قرار ندادی. خدایا، چگونه می‌توانیم شکر این نعمات تو را به جا بیاوریم.

آخرین کلامی هم که روز عاشورا از امام نقل کرده‌اند، در همان لحظات آخر که شهادتشان نزدیک می‌شود می‌فرمایند: پروردگارا، راضی‌ام به رضای تو **رضاً برضاتک**. همین‌که در منظر و مرآی تو، در حضور و به حکم مشیت تو چنین رخ می‌دهد راضی‌ام. **تسليماً لأمرک**. تسلیم فرمان توام. **لا معبوداً سواک** معشوقی جز تو نیست؛ جز درگاه تو به کجا پناه ببرم؟ چه چیز نیکوتر از نثار جان در راه دوست؟ انسان می‌تواند به چنین آرامش بزرگی برسد. «نفس مطمئنه» همان جان آرام است. جانی که دغدغه ندارد، غصه و ناراحتی و هراس ندارد، به اطمینان رسیده است. نفس مطمئنه در فقر و غنا آرام است. من نمی‌گویم که آدم نباید در زندگی تلاش کند، ولی بسا که علی‌رغم تلاش او، امکاناتش مثل کسان دیگر نباشد، یا حتی مشکلات زیادتری از دیگران داشته باشد، ولی در هر حال اگر جان مطمئن داشته باشد، طلبکار نیست، راضی است. در عمق جان و روح به آرامش و رضایتی دست پیدا می‌کند که می‌توان گفت برای او مشکلی وجود ندارد. بلکه علی‌رغم هرگونه دشواری رضایت خاطر دارد.

ای جانی که به آرامش رسیده‌ای، به‌سوی پروردگارت بازگرد. جان آرام چه در شب ظلمانی و چه در طلوع فجر آرام است. چه در زمان فرعون‌ها و دیکتاتورها، که می‌آیند و می‌روند، و چه در تضادهای آشوب‌های زندگی، ایمان و آرامش خود را از دست نمی‌دهد. در امنیت و آرامش ایمانی خود زندگی می‌گذرانند. برای او مهم نیست که قبل از انقلاب است یا بعد از انقلاب، در فجر انقلاب است یا در دوران دیکتاتوری. خودش است. آرام و استوار، بمانند کوه. هیچ نمی‌توان او را تکان داد.

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَادْخُلِي جَنَّتِي . پس ، در میان بندگان راستین من باش و در بهشت خاص من درآی. بعضی از مفسران شیعه عقیده دارند که این آیات انتهای در شأن امام حسین(ع) نازل شده است. هرچند قرآن در شأن اشخاص نمی‌آید، ولی به یقین می‌توان گفت که سالار شهیدان یکی از بزرگترین نمونه‌ها و مصادیقی است که این وعده‌های الهی در آنها تحقق پیدا کرده است و آن امام همام در نهایت آرامش و اطمینان سخت‌ترین و هولناک‌ترین آزمون‌ها را از سر گذرانید و فیروز و سرفراز بیرون آمد.

صدق الله العلی العظیم